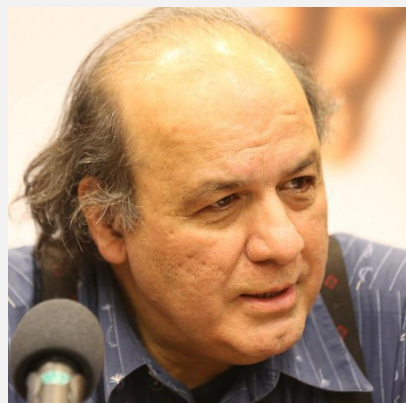


## نوروز و همبستگی جهانی بر محور انسان / طبیعت

نوروز و همبستگی جهانی بر محور انسان / طبیعت



### نوروز و همبستگی جهانی بر محور انسان / طبیعت

ناصر فکوهی

استاد انسان شناسی دانشگاه تهران

اسطوره ها، ذهنیت‌هایی انسانی و جمعی هستند که در طول تاریخ تحول فرهنگ‌ها، ساخته و به صورتی بسیار پیچیده توسعه می‌یابند. نتیجه آن است که یک اسطوره یا افسانه می‌تواند نمونه‌های بسیاری پیدا کند و شاید هرگز نتوان فهمید کدام یک از نمونه‌ها قدیمی‌تر و یا به عبارتی «اصلی» تر هستند. امروز اکثر فرهنگ‌شناسان معتقدند که تأکید بر مفهوم «اصالت» درباره اسطوره‌ها همچون سایر موارد چندان قابل دفاع نیست: تقریباً در تمامی مفاهیم فرهنگی که ما با آن‌ها سروکار داریم از «خانواده» و «خوشبختی» و «حقیقت» گرفته تا «سوگاری» و «جشن» و «اندیشه» و ... در هر نمونه‌ای که تاکنون در تاریخ شناخته شده است با ترکیبی از نمونه‌های پیشین برخورد کرده ایم و نه با شکلی خالص و ناب و ویژه.

با همین رویکرد است که اسطوره‌شناسان بزرگ فرهنگی از پرآب تا لوی استروس، بر آن بوده‌اند که بیشتر از آنکه به دنبال منشأ و اصالت باشیم باید اسطوره‌ها را از خلال مجموع روابطی که می‌تواند آن‌ها را در واقعیت مقطعی و در طول تداوم تاریخی آن‌ها در فرهنگ خود و در رابطه با فرهنگ‌های دیگر شناخته و درک کنیم. البته هر نظریه‌پردازی برای راه یافتن به عمق اسطوره‌ها از نظریه متفاوتی استفاده کرده است از نظریه‌های تبارشناسی زبانی گرفته تا ساختارگرایی و کارکردگرایی. اما بحث ما در شناخت و تحلیل اسطوره نوروز در این یادداشت کوتاه فراتر از این رویکرد نظریه‌ای به تحلیل کلانی برمی‌گردد که درباره نوروز به مثابه یک اسطوره آفرینش می‌توان ارائه داد.

تقریباً تمام مطالعاتی که در قرن بیستم بر جوامع گوناگون بر سرزمین‌ها و زمان‌های مختلف به صورت موردی و تطبیقی انجام گرفته‌اند، نشان می‌دهند تقریباً تمام جوامع انسانی دارای دو گونه اسطوره هستند: اسطوره‌های آفرینش یا به اصطلاحی تخصصی‌تر «کیهان‌پیدایشی» و اسطوره‌های پایان جهان یا «فرجام‌شناختی». منظور آن است که همه جوامع انسانی همیشه برای خود گذشته‌ای را متصور شده‌اند که جهان در آن آغاز شده و آینده‌ای را که جهان با آن پایان می‌گیرد. دو گروه از جوامع در این میان از یکدیگر قابل تفکیک بوده‌اند، جوامع موسوم به خطی که اکثر جوامع انسانی را تشکیل می‌دهند و ما هم یکی از آن‌ها هستیم و جوامع چرخه‌ای نظیر تمدن‌های آمریکا پیش از ورود اروپاییان. در گروه نخست منظور از «خط» یک خط زمانی است یعنی جهان تنها یک بار از جایی آغاز می‌شود و تنها یک بار درجایی پایان می‌گیرد. در حالی که منظور از چرخه‌ای یعنی جهان دو یا چندین بار می‌توان آغاز شده، به پایان برسد و دوباره آغاز شود.

نوروز از این لحاظ گویای یک جشن کاملاً کیهان‌پیدایشی است که با سرزمین ما به مثابه یک سرزمین با پیشینه چند هزارساله کشاورزی انطباق کاملی دارد: نو شدن همه چیز در بهار که آغاز و تولد یک زندگی است، دوران نوجوانی در تابستان و دوران پختگی در پاییز و سرانجام دوران کهن سالی با زمستان. اما این جشن کیهان‌پیدایشی ویژگی‌گرایی را نیز در خود دارد و آن اینکه دستکم در جنبه نوشتن گونه‌ای تفکر چرخه‌ای را در خود حمل می‌کند. و با چرخه‌ای شدن یک خط هستی‌شناختی، می‌توان امید به تجربه‌ای همواره جدید را در خود همیشه حفظ کرد. به همین دلیل می‌توان نوروز را نوعی جشن «امید» دانست که امکان می‌دهد یک بینش اتوپیا، هر سال برای ما تکرار شود. پرسش حال این است که آیا این بینش اتوپیا بیشتر مایه یک امید واقعی و ابزاری است که به کمک آن می‌توان روند چیزها، وقایع و جهان را تغییر داد، یا سرچشمه‌ای برای توهم و فرورفتن در رؤیای تغییر در شرایطی که چیزی نمی‌تواند عوض شود.

همواره می‌توان به جای امید، نومی‌دی را انتخاب کرد، و شاید بتوان گفت، این راحت‌ترین کاری است که می‌توان کرد. همیشه می‌توان به زندگی پشت کرد و با توهم نامیدن امید، خود را وارد توهم نومی‌دی کرد. اما چه انتظاری می‌توان از این رویکرد داشت؟ برخی می‌گویند: نومی‌دی خود دستمایه شورش است و شورش عامل تغییر. واقعیت آن است که هرچند نمی‌توان منکر خلاقیتی شد که می‌تواند از شورش برون بیاید و هنر در تمام طول تاریخ خود این امر را نشان می‌دهد، اما شورش به خودی خود و به تنهایی نمی‌تواند در آنچه امروز باید آن را مدرنیته متأخر نامید، کارساز باشد. ورود پهنه‌های تمدنی و فرهنگی پراکنده در یک فرایند طولانی چند قرن (از قرن پانزدهم تا قرن بیستم) در آنچه «جهان» نامیده شد و سپس ورود جهان، در فرایندی از نوآوری‌های فناورانه پیشرفته، اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در طول پنجاه سال اخیر، «جهانی‌شدن» را به وجود آوردند. نتیجه امروز پیش روی ما است: «جهان» به مثابه واقعیتی با همه ابعاد مثبت و منفی آن. با همه نیروهای زیبا و زشت آن و در میان این دو قطب، جهان‌هایی بی‌شمار با آمیزه‌هایی هر چه پیچیده‌تر از همه عناصر، امکان‌ها، موقعیت‌های بالقوه و بالفعل.

دیروز، یعنی در جهانی که هنوز وجود خارجی به مثابه جهان نداشت، انسان‌ها می‌توانستند، زندگی کنند بی آنکه از یکدیگر خبر داشته باشند و بی آنکه نیازی به خبر داشتن و روابط عاطفی و انسانی و دگردوستانه از هم داشته باشند. و یا حتی بر اساس گروهی از روابط امپراتوری گروهی از انسان‌ها می‌توانستند گروه‌های بسیار بزرگی را به شدت غارت کرده و با نابرابری‌های هر چه بزرگتری به زندگی خود همچنان ادامه دهند. آنچه امروز در جهان می‌بینیم بیشتر از آنکه از دست دادن یک «گذشته طلایی» باشد، تداوم منطقی بی تفاوتی انسان‌ها نسبت به یکدیگر به دلیل استیلای نظام‌های پولی و سرمایه‌ای، در قالب مدرنیته متاخر است. آنچه گاه «بربریت مدرن» نامیده شده، و گاه اسامی بسیار دیگری با همین مضمون به آن داده شده است. جهان امروز جهان بی رحم و بسیار نابرابری است. در این جهان می‌توان بازمه همچون دوران باستان اصل را بر نابرابری و نادیده گرفتن «دیگری» و گذاشتن و صرفاً به سود خود فکر کرد. اما این امر ما را هر چه بیشتر با خطرات هر چه بزرگتری روبرو می‌کند. اینجاست که سفره نوروزی می‌تواند در یک نمادگرایی مدرن، به گونه‌ای کاملاً متفاوت تعریف شود: اینکه شادی‌ها و داشته‌هایمان را با دیگران شریک شویم، تا بتوانیم انتظار داشته باشیم، در غم‌ها و دردهایمان نیز شریکی خواهیم داشت. شاید در بطن پیام نوروزی این امر از هر نکته دیگری مهم‌تر باشد و نیازی به تفکری بیشتر. نوروز فرصتی است که پیشرفت‌های مادی و فناورانه و حتی عقیدتی و ارزشی خود را با محوریت انسان و طبیعت بازنگری کنیم تا بتوانیم به نتایجی بهتر برای هماهنگی خود و دیگران، خود و طبیعت بیایم.

